

# گزاره‌های هنجارگریز ذهن

حسن پارسایی



پدرهایی که از کتابخانه به امانت گرفتیم  
نویسنده: دنیس ولهام  
مترجم: فرزاد اکبریپور



عنوان کتاب: پدرهایی که از کتابخانه به امانت گرفتیم  
نویسنده: دنیس ولهام  
مترجم: فرزاد اکبریپور  
ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی  
نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۴  
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه  
تعداد صفحات: ۸۳ صفحه  
بها: ۷۰۰ تومان

آیا تأکید یک‌سویه بر داستان‌های انتزاعی و تخیلی، بر ذهن و تربیت کودک و مخصوصاً نوجوان تأثیرات مخرب ندارد؟ پاسخ به این پرسش، چندان دشوار نیست: نوجوان خود را با زندگی به عنوان پدیده‌ای هستی‌بخش و واقعی که هر ساعت، روز و ماه آن حاصل حوادث گوناگون تلخ و شیرین است، همواره روبه‌رو می‌بیند و خودش هم جزیی از آن به شمار می‌رود. در نتیجه، گرچه یک داستان تخیلی ذهن او را فعال و روحش را با لذت و آرامشی درخور، راضی و سرگرم نگه می‌دارد، اگر این یک عادت شود و همه چیز را انتزاعی ببیند، در آن صورت نویسنده عملاً چنین مخاطبی را از بستر واقعی زندگی بیرون کشیده و در یک تعلیق تدریجی نگه داشته است. این عارضه سبب می‌شود که ذهن نوجوان پیوسته دور از واقعیت‌ها بماند و در درک پدیده‌های واقعی پیرامونش، تنبل و خنثی عمل کند.

رمان «پدرهایی که از کتابخانه به امانت گرفتیم»، اثر «دنیس ولهام»، می‌تواند نمونه قابل ارجاعی برای پی‌گیری و بررسی چنین مقوله‌ای باشد، اما پیش از هر نکته‌ای لازم است اول به داشته‌ها و نداشته‌های رمان بپردازیم.

«دنیس ولهام»، عنوان زیبا و جالبی برای داستانش برگزیده: «پدرهایی که از کتابخانه به امانت گرفتیم»، اما متأسفانه در همان آغاز و در صفحه دوم، موضوع مقایسه فرهنگی و تربیتی «کتاب» با مفهوم و معنای «پدر» را دوباره مطرح می‌کند و عملاً راه بر هر گونه تصور خلاقانه از طرف خواننده، می‌بندد. با این تأکید، دیگر تمامیت موضوع در اختیار خودش قرار می‌گیرد. ضمناً در همان شروع داستان، رویکرد انتقادی پسر نوجوان نسبت به پدرش نیز لو می‌رود و این ذهن خواننده را از پدر او دور و به تدریج معطوف به «کتاب» می‌کند. مخاطب بلافاصله می‌فهمد که قرار است جایگزینی برای پدر و همزمان نیز قرینه‌ای نامتعارف برای کتاب در نظر گرفته شود:

«همکلاسی‌اش هلن گفت: "پدرته، خیلی هم عجله داره". جوزف گفت: "او همیشه عجله داره" و بعد کتاب‌هایش را بست و ادامه داد: "راستش پدرش بعضی وقت‌ها آرزو می‌کنم کاشکی آدم می‌توانست پدرش را عوض کند؛ مثل وقتی که کتاب‌های کتابخانه را عوض می‌کنیم. کاشکی یک کتابخانه پر از پدر هم وجود داشت."

هلن گفت: "بله، همین‌طور، یه کتابخانه پر از پدر وجود داره." (صفحه‌های ۱ و ۲)

## متأسفانه

### «دنیس ولهام»

### موضوعش را

### به کرات

### تکرار می‌کند و

### با انتقادهای تلویحی

### از پدر، می‌خواهد

### هر چه بیشتر

### زمینه را

### برای اثبات

### عنوان رمانش

### فراهم سازد و

### همین سبب

### بی‌توجهی او

### به موقعیت

### پسر نوجوان

### می‌شود

متأسفانه «دنیس ولهام» موضوعش را به کرات تکرار می‌کند و با انتقادهای تلویحی از پدر، می‌خواهد هر چه بیشتر زمینه را برای اثبات عنوان رمانش فراهم سازد و همین سبب بی‌توجهی او به موقعیت پسر نوجوان می‌شود؛ یعنی آسیبی که او به جایگاه عاطفی پدر می‌زند، ذهنیت اخلاقی پسر نوجوان را هم زیر سؤال می‌برد و او را فرزند خودخواه و پر توقع جلوه می‌دهد که حاضر است برای برآورده شدن توقعاتش، پدر خود را با یک کتاب عوض کند:

«تصور کنید چه قدر راحت بودید اگر پدری داشتید که خریدهایش را به موقع انجام بدهد و بلد باشد غذاهای خوشمزه‌ای درست کند. آیا چنین پدر مرتب و منظمی هم در قفسه‌های آن کتابخانه وجود دارد؟» (صفحه ۶)

در همان آغاز داستان، نویسنده عمداً مادر «جوزف» را به عنوان مریض و تحت نظر پزشک، از محیط خانواده جدا می‌کند و به بیمارستان می‌فرستد تا پدر و پسر با هم تنها بمانند و در نتیجه، زمینه پرداختن به موضوع اصلی داستان که به پدر و پسر مربوط می‌شود، فراهم گردد. اما «دنیس ولهام» عمداً کار دیگری هم انجام می‌دهد: او پدر را آدم بی‌توجه و کم‌محبیتی معرفی می‌کند تا بهانه ذهنی اندیشیدن به یک جایگزین برای او در داستان شکل بگیرد:

«جوزف» احساس کرد اکنون بهترین زمانی است که باید از پدرش انتقام بگیرد. اول این که پدرش یادش رفته بود خرید کند، سپس آن غذای وحشتناک و بعدش هم در تکالیف مدرسه نتوانسته بود به او کمک کند. تازه امروز هم باید شام مدرسه را بخورد و در آخر این که او این راه زیاد را زیر باران شدید پیاده آمده بود.» (صفحه‌های ۱۴ و ۱۵)

«هلن» نیز مفهوم و مضمون پدر را در کتابخانه جست‌وجو می‌کند. این موضوع محیط خانواده او را هم تلویحاً عارضه‌مند نشان می‌دهد؛ یعنی تقریباً موقعیتی همسان با «جوزف» دارد (صفحه‌های ۲، ۱۵، ۱۶ و...)

نویسنده در صفحه اول رمانش، به کتاب خواندن «جوزف» در کتابخانه اشاره می‌کند و در صفحه بعد، بلافاصله از زبان «هلن» می‌گوید که کتابخانه‌ای پر از «پدر» وجود دارد (صفحه ۲). این‌جا خواننده می‌فهمد هدف از اشاره اول به کتابخانه واقعی، بهانه‌ای برای پرداختن به یک کتابخانه انتزاعی و غیر واقعی است که در آن به جای کتاب، «پدر»های گوناگون امانت داده می‌شوند. این ذهنیت جعلی و ساختگی، بیش از آن که ترفند ذهنی نو و تازه‌ای به نظر برسد، بیشتر عاملی برای گیج کردن خواننده نوجوان به حساب می‌آید. این انتقاد ضمنی هم مطرح است که چرا به قرینه کتابخانه «پدران امانتی»، کتابخانه‌ای هم برای «مادران امانتی» وجود ندارد؟

چون در رمان به جایگزین کردن پدر توسط نوجوانان دیگر هم اشاره می‌شود، لذا موضوع خود به خود تعمیم می‌یابد و این ذهنیت برای خواننده پیش می‌آید که در محل وقوع داستان، گویا همه پدرها عارضه‌مند هستند و به وظایف خود نسبت به فرزندان شان عمل نمی‌کنند. این موضوع منزلت پدر را در خانواده پایین می‌آورد؛ زیرا اساساً از لحاظ منطقی تحلیل درست و باورپذیری نیست. اگر رمان فقط یک پدر را عارضه‌مند نشان می‌داد، در آن صورت بهانه خاصی به شمار می‌رفت تا نویسنده برای پرداختن به چنین موضوعی، دلایل فرهنگی و هنری مقبولیت‌داری داشته باشد، اما در شرایط فعلی رمان، موضوع چندان باورپذیر نیست و خواننده آن را ترفندی از پیش تعیین شده و عمدی از سوی نویسنده تلقی می‌کند.

موضوع مهمی هم نادیده گرفته شده است: نویسنده «جوزف» نوجوان را کاملاً برای خوانندگان رمان شخصیت‌پردازی نمی‌کند تا مخاطب بداند با چه نوجوانی روبه‌روست و در پی آن، میزان و نوع انتظارات و توقعاتش را از پدرش در ارتباط با ارزش‌های تربیتی خود او، به قیاس درآورد و دریابد که آیا این توقعات و انتظارات رواست یا نه؟ «دنیس ولهام» خصوصیات ظاهری اولین مسئول



کتابخانه را طوری در نظر می‌گیرد که با ویژگی‌های عاطفی و انسانی بیشتری جلوه کند. ضمناً به طبیعت و اصالت زندگی هم ربط یابد. این ترغیب، به سبب نشان دادن تأثیرات مثبت محیط کتابخانه است؛ هر چند این کتابخانه به جای کتاب، «پدر» امانت می‌دهد: «زن کتابدار کلاهی حصیری پوشیده بود که با میوه‌ها تزیین شده بود و عینک صورتی‌اش که شبیه قلب بود، با زنجیری دور گردنش آویزان بود.» (صفحه ۱۷)

وقتی «جوزف» وارد کتابخانه می‌شود و به مرحله انتخاب می‌رسد، داستان، فضای فانتزیک پیدا می‌کند و پدرهایی با خصوصیات متفاوت در برابر او ظاهر می‌شوند. «جوزف» پدر منظمی را که می‌پسندد، برمی‌گزیند و با خود می‌برد. این پدر یکی از همان خصوصیتی را دارد که پدر واقعی خودش ظاهراً از آن‌ها مبرا بوده است. اما موضوع دیگری را هم باید در نظر گرفت؛ «جوزف» خرید کردن را همراه با حوادث خاص آن تجربه می‌کند:

«جوزف» کم‌کم داشت از آن‌چه اتفاق می‌افتاد، لذت می‌برد. تا به حال خرید کردن برای او چنین سرگرمی نبود. پدر منظم فریاد زد: "پودر رختشویی." جوزف به طرف بیرون خم شد و یک بسته از قفسه بزرگ پودر رختشویی‌ها برداشت، ولی قفسه تکانی خورد و مثل برجی پر از مواد منفجره سقوط کرد.» (صفحه ۲۸)

«جوزف» به ترتیب پدر «منظم و بابرنامه»، پدر «باهوش» و پدر «دست و دل‌باز» را انتخاب می‌کند و هر کدام را به تناوب همانند کتابی از کتابخانه امانت می‌گیرد و مدتی با هر یک زندگی می‌کند. این پدران هر کدام خصوصیتی مثبت خاص خود دارند. «جوزف» بعد از مدتی زندگی کردن با آن‌ها، از زندگی خسته می‌شود و دلش هوای پدر واقعی خودش را می‌کند که ایده‌آل نیست و خیلی هم عادی است. این انتخاب معمولی، نگرش نویسنده رمان را با تناقض آشکاری همراه می‌سازد؛ زیرا خوانندگان نوجوان، برای هر یک از پدران طبقه‌بندی شده، گزینه‌های پیرامونی و اجتماعی سراغ دارند و به علاوه، معمولاً خلاف «جوزف»، علاقه دارند که پدرشان جزو پدران عادی نباشد؛ در حالی که در رمان «پدرانی که از کتابخانه به امانت گرفتیم»، گزینه‌های جز این ترجیح داده شده است.

«ولهام» رمانش را آگاهانه و با پس‌زمینه‌های از قبل آماده شده، نوشته است. از این رو، خواندن اثر گیرایی و جذابیت ندارد و قصد و طرح آموزشی و تربیتی نویسنده، کاملاً پذیرفتنی و مقبول نیست؛ از پشت اتفاقات و رخداد‌های ساختگی رمان، حضور خودش آشکار و هویدا است.

او زمانی که به کاراکترهایش کار ندارد، آن‌ها را کنار می‌گذارد. در این زمینه، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، مادر «جوزف» را بیمار می‌کند و از داستان بیرون می‌برد. ضمناً پدر واقعی «جوزف» را هم در بخش قابل توجهی از داستان نادیده می‌گیرد و هنگامی که در آخر به وجودش نیاز دارد، او را دوباره وارد داستان می‌کند.

هیچ حادثه مهم، جذاب و تعلیق‌آمیزی در این اثر رخ نمی‌دهد. پسر نوجوان کاملاً شخصیت‌پردازی نمی‌شود، همه چیز در سطح می‌گذرد و ژرف‌اندیشی قابل‌اعتنایی که خواننده را به درون حوادث بکشاند و زمینه تجربه کردن برخی حوادث و موقعیت‌های عاطفی را برایش فراهم سازد، در این رمان وجود ندارد. ضمناً لحن و زبان و حتی حادثه‌پردازی‌های داستان، شباهت و سنخیت چندانی با رمان نوجوانان ندارد و بیشتر برای سرگرم کردن کودکان مناسب است.

متأسفانه در حوزه تخیل و مخصوصاً در رمان‌های فانتزیک، نویسنده می‌تواند به شکلی فراواقعی و فراتخیلی، بسیاری از اتفاقات و موضوعات غیر واقعی را در ظاهر به شکلی باورپذیر به خواننده نوجوان ارائه دهد. این کار به منطقی ذهنی خود نوجوان آسیب جبران‌ناپذیری می‌زند. او چنین می‌آموزد که گویا هر چیز غیرممکن، ممکن است و ناممکن اساساً وجود ندارد. ضمن آن‌که فراموش نکنیم آن‌چه به نوجوان در قالب و شاکله فانتزی ارائه می‌شود، چیزی جز «دروغ‌های بزرگ» نیست و از همان اوان نوجوانی، او را تا حدی به غیر واقعی بودن امور و نیز به بی‌پایگی و جدی نبودن ادبیات عادت می‌دهد.

تبدیل ناگهانی و گول‌زننده کتاب به «پدر»، به نظام قانونمند حوادث و به طرح یا پیرنگ (plot) در داستان آسیب رسانده است و اصولاً پیرنگ یا طرحی برای این داستان قابل تصور نیست. «دنیس ولهام» نویسنده‌گی را امری تفننی و غیر جدی معرفی کرده است. او حتی از چارچوب فانتزی هم فراتر می‌رود و کاری می‌کند که بسیار انتزاعی‌تر و تجربیدی‌تر است: نوجوان چگونه می‌تواند





ناگهان کتابخانه را عیناً با «پدر» جایگزین سازد، با آن‌ها حرف بزند و آمد و شد هم داشته باشد! این ترفند باید در اصل به شکل هنری و در قالب یک تأویل ذهنی و هنرمندانه، از دو مقوله کتاب و پدر، ارائه می‌شود، نه این‌که واقعاً کتابی را تبدیل به «پدر» کرد. این اقدام نویسنده، موضوع رمان را مجازی‌تر از آن‌چه هست، معرفی می‌کند. او به شکلی ظریف و البته عامدانه، یک دروغ بزرگ را به جای یک واقعیت موضوعی معنادار، به نوجوان قالب کرده است.

اگر «کتاب» واقعاً با «پدر» جایگزین نمی‌شد و فقط به عنوان یک مرجع مفید مورد ارزیابی قرار می‌گرفت و قیاس کردن آن با موجود واقعی و مهمی مثل «پدر» در ذهن رخ نمی‌داد، رمان از ارزش‌ها و داده‌های تربیتی، فرهنگی و عاطفی خوبی برخوردار می‌شد. تنها نکته مثبت این رمان آن است که پدرهای به امانت گرفته شده از کتابخانه، «جوزف» را یاد پدر واقعی‌اش و ارزش‌های او می‌اندازد:

«پدر باهوش اولین سؤال مسابقه را قبل از آن‌که مجری

مسابقه سؤال را تمام کند، جواب داد که سؤالی در مورد تاریخ رومی‌ها بود. جوزف به او گفت: "خوب حدس زدی. هان" و دقیقاً این جمله، همان جمله‌ای بود که هر وقت پدر واقعی او چیزی را درست انجام می‌داد یا جواب درستی می‌گفت، جوزف به او می‌گفت.» (صفحه ۴۲)

در آخر رمان، خواننده به این نتیجه می‌رسد که هر پدری باید فرزندش و هر فرزندی پدر خود را دوست داشته باشد. این نتیجه‌ای مثبت است که البته تا حدی هم بار منفی دارد: یعنی بهتر است هیچ پدری فرزند غریبه‌ای را دوست نداشته باشد و هر فرزندی هم به پدر دیگری روی خوش نشان ندهد!

«پدرش گفت: "آن‌جا کمی تنها هستی. من در حقیقت آن‌قدر که لازم بود، بچه‌هایی که مرا به امانت می‌گرفتند، دوست نداشتم." جوزف نیز حرف پدرش را تأیید کرد: "من هم در حقیقت پدرهایی را که به امانت می‌گرفتم، آن‌قدر دوست نداشتم.» (صفحه‌های ۸۰ و ۸۱)

دلایلی که «جوزف» برای محکوم کردن سه پدر امانتی «منظم»، «باهوش» و «دست و دل باز» ارائه می‌دهد، قانع‌کننده نیستند و مشخص است که نویسنده از زبان او، به زور می‌خواهد این پدران را نامناسب و بی‌فایده جلوه دهد؛ چون قرار است به همین بهانه‌ها او را پیش پدر واقعی‌اش برگرداند و در نتیجه، فقط جلو رفتن روند داستان برایش اهمیت دارد، نه بهانه‌های بی‌دلیلی که به آن‌ها متوسل می‌شود. پدران مورد نظر مدت کمی با «جوزف» زندگی می‌کنند و این زندگی مشترک کوتاه، نمی‌تواند نشانگر قطعی هیچ صفت بدی به شمار آید. «جوزف» وقتی می‌خواهد بنا به اختیار نویسنده، دلزدگی‌اش را از این پدران ابراز کند، بهانه‌هایی می‌آورد که فقط برای خودش و نویسنده قابل قبول است، نه برای خواننده؛ او در چند سطر کوتاه که نتیجه‌گیری نهایی محسوب می‌شود، به‌طور متناقضی پدران را اول تأیید و بعد به طرز تعجب‌آوری نفی می‌کند:

«کسی نمی‌تواند بگوید آن‌ها مفید نبودند. آن‌ها حتی به آدم توجه و علاقه نیز نشان می‌دهند؛ مثل عمه یا عمو یا دوستان خانوادگی. اما آن‌ها برای همیشه سرگرم‌کننده و جالب نبودند و برخی از مواقع آن‌ها کاملاً بی‌عرضه و احمق بودند.» (صفحه ۶۱)

در این رمان، نظام «خانواده» زیر سؤال است؛ چون کتابخانه جایش را به مکان زندگی و امانت داده شدن «پدر»ها داده و حتی پدر عادی و واقعی «جوزف» هم مدتی در آن‌جا می‌ماند و این‌ها جای سؤال دارد: مگر این پدرها خودشان خانواده ندارند؟ چرا پدرها باید به این شکل از خانواده کنار گذاشته شوند؟ زنان جامعه (مادران) کجا هستند...؟ و مهم‌تر این‌که با توجه به نتیجه‌گیری متناقض داستان، این ذهنیت غلط ارائه می‌شود که این کتابخانه‌ها و این پدران خوب نه تنها خوب نیستند، بلکه کسل‌کننده هم به نظر می‌رسند؛ در حالی که خود پسر نوجوان هم خلاف ذهنیت نویسنده که او را نوجوانی نیازمند به وجوه عاطفی پدر معرفی می‌کند، در اصل نوجوانی زیاده‌طلب، تنبل و حتی تا حدی نامهربان و بی‌تربیت است:

«جوزف خندید. پدر دستانش را به دور گردن او حلقه کرد و کنارش ماند تا این‌که دوباره به خواب عمیقی فرو رفت. فردا صبح، وقت صبحانه، جوزف با پدرش مشغول جر و بحث در مورد غذای مدرسه بود. پرسید: "پدر توی ساندویچ‌های من چیه؟" پدر جواب داد: "تو باید تا شام مدرسه صبر کنی." جوزف دندان‌هایش را محکم به هم فشار داد. چشم‌هایش را چپکی کرد و آخر کار زبانش را درآورد.» (صفحه‌های ۱۰ و ۱۱)

## تبدیل ناگهانی و

### گول‌زننده کتاب

به «پدر».

به نظام قانونمند

حوادث و به طرح

یا پیرنگ (plot)

در داستان

آسیب‌رسانده است

و اصولاً پیرنگ

یا طرحی برای

این داستان

قابل تصور

نیست

وقتی «جوزف» در پایان رمان، به ترتیب پدران «منظم»، «باهوش» و «دست و دل‌باز» را کنار می‌گذارد و پیش پدر خودش برمی‌گردد، این ذهنیت غلط هم برای مخاطب نوجوان پیش می‌آید که گویا یک پدر خوب نباید منظم، باهوش و دست و دل‌باز باشد. تمام این عارضه‌مندی‌ها نشانه آن است که نویسنده نتوانسته موضوعش را با شکل و ساختار مناسبی پردازش کند و همین سبب شده در چند مورد به بیراهه برود و هرگز هم نتواند تعریف و تصویر روشن و قابل قبولی از یک پدر ایده‌آل ارائه دهد؛ او همه چیز را بر اساس انتزاعات ذهنی خودش پیش می‌برد و کاری به واقعیت‌ها ندارد؛ حتی این حدس را هم نمی‌زند که ممکن است مخاطب همه چیز را به قیاس درآورد و یا به نتایج غلطی دست یابد.

«دنیس ولهام» در رمان «پدرهایی که از کتابخانه به امانت گرفتیم»، فقط برای دل خودش و ذهنیات تجریدی‌اش قلم زده است. رویکرد انتزاعی او، نگرش خاص و فردی او را نشان می‌دهد. او کاری به فرایندهای اجتماعی فراتر از خود و نوجوان مورد نظر رمان ندارد و اصرار می‌ورزد انتزاعات ذهنی‌اش را هر طور شده انتقال دهد. این نگرش، رمانش را به بن‌بست می‌کشاند؛ نتیجه پایانی رمان، درست مثل باز شدن گره‌ای است که به‌طور متناقضی باز به یک یا چند گره پیچیده‌تر و دشوارتر منتهی شود.

نویسنده می‌توانست با بهره‌گیری از داده‌های روان‌شناختی و تربیتی، واکنش‌ها و نیازهای عاطفی پسر نوجوان و حتی خود پدر را در قالب یک داستان زیبا پردازش کند و عارضه‌مندی‌ها و کج‌فهمی‌ها و برداشت‌های اشتباه این دو نفر را از همدیگر، به شیوه‌های غلط رفتارشان و به عدم آگاهی از «شیوه‌های درست و تربیتی ابراز محبت» نسبت دهد. این می‌توانست گره‌افکنی خوبی برای داستان باشد؛ چون سرانجام با گره‌گشایی آموزشی و تربیتی، یک فضای عاطفی و انسانی تأثیرگذار برای هر دو آن‌ها فراهم باشد.

در پایان، این برداشت تلویحی هم به ذهن خواننده خطور می‌کند: پدرهای خوب و ایده‌آل فقط در کتابخانه‌ها وجود دارند، اما موجوداتی غیر واقعی و حتی دروغی هستند و باید فقط به آنچه واقعی است، دل بست. این نظریه در اصل دو وجهی است؛ چون در حالی که به یک منطق خاص و تا حدی اصولی نظر دارد، به‌طور همزمان آن را نقض می‌کند و بی‌اساس می‌شمارد. درست است که باید فقط به واقعیت اهمیت داد، اما چرا پدران خوب، باید غیر واقعی و ناپذیرفتنی باشند؟

«دنیس ولهام» به این هم بسنده نمی‌کند و چارچوب ذهنی‌اش را به نفع بی‌اساس بودن نظریه‌اش، باز نقض می‌کند: پدر واقعی «جوزف» را هم به عنوان یک پدر عادی امانتی به کتابخانه می‌سپارد و به این شکل، او را زیر سؤال می‌برد. در نتیجه، استفاده از مضمون و مکان کتابخانه برای پردازش موضوعش، بی‌مورد و اضافی به نظر می‌رسد. ضمن آن که نتیجه‌گیری از محتوای رمان هم به علت این مغلطه‌گویی‌ها و مغلطه‌نمایی‌ها تا حدی دشوارتر می‌شود. خواننده نوجوان بین نتیجه‌ای که نویسنده به او می‌دهد و نتیجه‌ای که خودش برای داستان می‌گیرد، سرگردان و دو به دو شک می‌ماند.

«دنیس ولهام» ظاهراً قصد داشته ثابت کند که پدر واقعی هر چه باشد، برتر از هر پدر خوب غیر واقعی است. فراموش نکنیم که این پدرهای غیر واقعی، در داستان به‌طور متناقضی نقشی واقعی دارند و فقط از لحاظ منطق ذهنی بودن داستان و به بهانه استفاده از فانتزی، غیر واقعی ارزیابی می‌شوند.

استدلال «ولهام» در اصل نادرست است: برای واقعی بودن هم، باید شرایط و صفات مطلوبی در نظر گرفته شود و اساساً مبانی فرهنگی و تربیتی هر جامعه‌ای تأکید بر چنین پیش‌شرط‌هایی را الزامی می‌کند؛ وگرنه جامعه همانند یک مرداب با عارضه‌ها و کژراهگی‌هایش می‌ماند و می‌گردد.

«دنیس ولهام» با ذهنیت یک آدم عامی، سرخوشی و سرگرمی نوجوان را به عقل‌اندیشی و آینده‌نگری ترجیح می‌دهد و ذهن مخاطبان نوجوان را هم کاملاً به اشتباه می‌اندازد. وقتی «جوزف»، پدران «منظم»، «باهوش» و «دست و دل‌باز» را دوست نمی‌دارد و از آن‌ها رم می‌کند، این دقیقاً به معنای آن است که پدر واقعی و مورد علاقه‌اش از این صفات خوب مبراست. در داستان آمده است که «جوزف»، سرانجام پدر واقعی‌اش را به بهانه این که سرگرمش می‌کند و به او خوش می‌گذرد، برمی‌گزیند. این در حالی است که قبلاً نویسنده صراحتاً به بی‌توجهی پدر واقعی به او اشاره کرده و ضمناً به شکل متناقضی همین را هم مبنای «انتقام ذهنی» و بعداً «عملی» جوزف از پدرش، قرار داده است: «جوزف احساس کرد اکنون بهترین زمان است که باید از پدرش انتقام بگیرد» (صفحه ۱۴)؛ یعنی صفت نهایی «دلچسب بودن» پدر واقعی‌اش، چیزی است که در داستان واقعیت ندارد و «ولهام» فقط برای آن که داستانش را به نحوی به پایان برساند، به‌طور زورکی و ساختگی، آن را به پدر «جوزف» که تا لحظه پایانی از آن بی‌بهره بوده، اعطا کرده است!

واقعیت آن است که نوشتن رمان «پدرهایی که از کتابخانه به امانت گرفتیم»، برای «دنیس ولهام»، به کندن چاهی می‌ماند که قبل از هر کسی، خود نویسنده در آن می‌افتد! «ولهام» چون داستانش را بر اساس بی‌توجهی پدر واقعی به «جوزف» شکل می‌دهد، در پایان نمی‌تواند صفات خوب و قابل توجهی برای پدر «جوزف» قائل شود؛ زیرا با این کار داستان او که به اندازه کافی دارای تناقض است، با تناقضات بیش‌تر و سؤال‌برانگیزتری روبه‌رو خواهد شد. او در موقعیتی گرفتار می‌شود که نه می‌تواند پیش برود و نه قادر است گامی به عقب بردارد و حداقل حوادث قبل را اصلاح کند. در نتیجه، با در نظر گرفتن همان تعبیر «چاه و چاه‌کن»، داستانش را تبدیل به یک «مخمصه» و خودش را هم در آن گرفتار کرده است.

در این رمان،  
نظام «خانواده»  
زیر سؤال است؛  
چون کتابخانه  
جایش را  
به مکان زندگی و  
امانت داده شدن  
«پدر»ها داده و  
حتی پدر عادی و  
واقعی «جوزف»  
هم مدتی در آن جا  
می‌ماند و این‌ها  
جای سؤال دارد:  
مگر این پدرها  
خودشان  
خانواده ندارند؟  
چرا پدرها باید  
به این شکل  
از خانواده  
کنار گذاشته شوند؟  
زنان جامعه  
(مادران)  
کجا هستند؟